نقد

نقد اقتصاد سیاسی نقد بتوارگی نقد ایدئولوژی

https://naghd.com

جنگ و چپ

مارچلو موستو

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی



فروردین ۱۴۰۱

دلایل اقتصادی جنگ

در حالی که علم سیاست انگیزه‌های ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی و حتی روان‌شناختی را در پس‌رانه‌ی جنگ بررسی کرده است، نظریه‌ی سوسیالیستی با برجسته کردن پیوند میان توسعه‌ی سرمایه‌داری و گسترش جنگ‌ها به یکی از قانع‌کننده‌ترین رهاوردهای خود دست یافته است.

در مباحثات بین‌الملل اول (۱۸۶۴–۱۸۷۲)، سزار دو پاپی، یکی از رهبران اصلی آن، آن‌چه را که به موضع کلاسیک جنبش کارگری پیرامون این مسئله بدل شد، صورت‌بندی کرد: این‌که جنگ در رژیم تولید سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است. در جامعه‌ی معاصر، جنگ‌ها را نه جاه‌طلبی‌های پادشاهان یا افراد دیگر، بلکه مدل غالب اجتماعی ـ اقتصادی ایجاد می‌کنند.[۱] جنبش سوسیالیستی نیز نشان داد که کدام بخش‌های مردم از پیامدهای وخیم جنگ بیش‌ترین ضربه را می‌خورند. در کنگره‌ی بین‌الملل که در سال ۱۸۶۸ برگزار شد، نمایندگان قطعنامه‌ای را به تصویب رساندند که در آن از کارگران می‌خواست «الغای نهایی همه جنگ‌ها» را دنبال کنند،[۲] زیرا کارگران کسانی بودند که هزینه‌ی تصمیم‌های طبقات حاکم و دولت‌های نماینده‌ی آن‌ها را ــ چه از نظر اقتصادی و چه با خون خود، چه در صف پیروزمندان یا میان مغلوبان ــ پرداخت می‌کردند. این درس تمدن برای جنبش کارگری از این باور سرچشمه می‌گرفت که هر جنگی را باید «جنگ داخلی» تلقی کرد،[۳] درگیری وحشیانه بین کارگران که وسایل لازم برای بقایشان از آن‌ها سلب می‌شود. کارگران باید با مقاومت در برابر خدمت اجباری و انجام اقدامات ضربتی در مقابل هر جنگی قاطعانه عمل کنند. بنابراین بین‌الملل به نقطه‌ی اصلی جامعه‌ی آینده تبدیل شد که با پایان سرمایه‌داری و رقابت میان دولت‌های بورژوایی در بازار جهانی، علل اصلی جنگ را از بین می‌برد.

در میان پیشگامان سوسیالیسم، کلود هانری دو سن سیمون موضعی قاطع در برابر جنگ و تعارض اجتماعی اتخاذ کرده بود و هر دو را موانعی بر سر راه پیشرفت اساسی تولید صنعتی می‌دانست. کارل مارکس در هیچ یک از نوشته‌های خود دیدگاه‌های ــ پراکنده و گاه متناقض ــ خویش را درباره‌ی جنگ گسترش نداد و خطوط راهنمایی برای نگرش صحیح نسبت به آن ارائه نکرد. زمانی که مارکس بین اردوگاه‌های متضاد دست به انتخاب می‌زد، تنها عامل ثابت او مخالفتش با روسیه‌ی تزاری بود که از نظر او پایگاه ضدانقلاب و یکی از موانع اصلی رهایی طبقه کارگر بود. مارکس در ***سرمایه*** (۱۸۶۷) استدلال کرد که خشونت نیرویی اقتصادی است، «قابله‌ی هر جامعه‌ی قدیمی که جامعه‌ای جدید را آبستن است.»[۴] اما او جنگ را راهی میانبر برای دگرگونی انقلابی جامعه نمی‌دانست و هدف اصلی فعالیت سیاسی او متعهد ساختن کارگران به اصل همبستگی بین‌المللی بود. همان‌طور که فریدریش انگلس نیز استدلال کرد، آن‌ها باید در هر کشوری قاطعانه در برابر

تضعیف مبارزه‌ی طبقاتی عمل کنند که هر جنگی با اختراع تبلیغاتی دشمنی خارجی آن را تهدید می‌کند. انگلس در نامه‌های مختلف به رهبران جنبش کارگری بر قدرت ایدئولوژیک دام میهن‌پرستی و تأخیر انقلاب پرولتاریایی ناشی از امواج شووینیسم تأکید می‌کرد. علاوه بر این، او در ***آنتی‌دورینگ*** (۱۸۷۸)، از پی واکاوی اثرات سلاح‌های مرگبارتر، اعلام کرد که وظیفه‌ی سوسیالیسم «نابودکردن نظامی‌گری و همه‌ی ارتش‌های منظم» است.[۵]

جنگ چنان پرسش مهمی برای انگلس بود که یکی از آخرین نوشته‌هایش را به آن اختصاص داد. او در «آیا اروپا می‌تواند خلع‌سلاح شود؟» (۱۸۹۳)، خاطرنشان کرد که در بیست و پنج سال گذشته، هر قدرت بزرگی کوشیده بود از رقبای خود به لحاظ نظامی و از نظر تدارکات جنگی پیشی بگیرد. این شامل سطوح بی‌سابقه‌ای از تولید تسلیحات بود و قاره‌ی کهن را به «جنگ ویرانگری که جهان هرگز ندیده» نزدیک‌تر کرد.[۶] به گفته‌ی یکی از نویسندگان ***مانیفست حزب کمونیست*** (۱۸۴۸)، «نظام ارتش‌های منظم در سراسر اروپا به چنان حد افراطی‌ای کشیده شده که یا باید به دلیل بار نظامیْ مردم را به تباهی اقتصادی برساند، یا در غیر این صورت به جنگ عمومی ویرانگری می‌انجامد.» انگلس در واکاوی خود فراموش نکرد که تأکید کند ارتش‌های منظم عمدتاً برای اهداف سیاسی داخلی و نظامی خارجی حفظ می‌شوند. هدف آن‌ها از تقویت نیروها برای سرکوب پرولتاریا و مبارزات کارگری، تامین محافظت از خود «در مقابل دشمن داخلی» است و «نه چندان دشمن خارجی». از آن‌جایی که لایه‌های مردمی بیش از هر کس دیگری هزینه‌های جنگ را از طریق مالیات و تأمین نیرو برای دولت پرداخت می‌کنند، جنبش کارگری باید برای «کاهش تدریجی مدت خدمت [نظامی] توسط معاهده بین‌المللی» و خلع‌سلاح به عنوان تنها «ضمانت صلح» مؤثر مبارزه کند.[۷]

آزمون و فروپاشی

خیلی طول نکشید که این بحث نظری زمان صلح به مهم‌ترین موضوع سیاسی عصر تبدیل شد، چرا که جنبش کارگری با موقعیت‌های واقعی روبه‌رو شد که در آن نمایندگانش در ابتدا با هرگونه حمایت از جنگ مخالف بودند. در کشمکش فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۰ (که مقدم بر کمون پاریس بود)، ویلهلم لیبکنشت و آگوست ببل، نمایندگان سوسیال دموکرات، اهداف الحاقی آلمان بیسمارک را محکوم کردند و علیه اعتبارات جنگی رای دادند. تصمیم آن‌ها برای «رد لایحه‌ی بودجه اضافی برای استمرار جنگ»[۸] باعث شد که آن دو به اتهام خیانت بزرگ به دو سال حبس محکوم شوند، اما این موضع به طبقه‌ی کارگر راه جایگزینی را با تکیه بر این بحران نشان داد.

از آن‌جایی که قدرت‌های بزرگ اروپایی به توسعه‌ی امپریالیستی خود ادامه دادند، مناقشه بر سر جنگ در بحث‌های بین‌الملل دوم (۱۸۸۹–۱۹۱۶) اهمیت بیش‌تری یافت. قطعنامه‌ای که در کنگره‌ی موسس آن تصویب شد، صلح را به عنوان «پیش‌شرط ضروری هر گونه رهایی کارگران» پاس می‌داشت.[۹] سیاست فرضی صلح بورژوازی مورد تمسخر قرار گرفت و به عنوان «صلح مسلحانه» توصیف شد. در سال ۱۸۹۵، ژان ژورس، رهبر حزب سوسیالیست فرانسه (SFIO) با ایراد سخنرانی معروفی در پارلمان، تشویش‌ها و دغدغه‌های چپ را خلاصه کرد: «جامعه‌ی خشونت‌آمیز و آشفته‌ی شما، حتی زمانی که صلح می‌خواهد، حتی زمانی که در حالت آرامش ظاهری است، در درون خود جنگ برپا می‌کند، همان‌طور که ابری آرام حامل توفان است.»[۱۰]

همان‌طور که Weltpolitik ــ سیاست تهاجمی امپراتوری آلمان برای گسترش قدرت خود در عرصه‌ی بین‌المللی ــ فضای ژئوپلیتیکی را تغییر داد، اصول ضدنظامی‌گری ریشه‌های عمیق‌تری در جنبش کارگری دواند و بحث‌های پیرامون کشمکش‌های مسلحانه را تحت تأثیر قرار داد. جنگ دیگر فقط به‌عنوان راهی برای گشودن فرصت‌های انقلابی و تسریع در فروپاشی نظام تلقی نمی‌شد (ایده‌ای در جناح چپ که به شعار «بدون جنگْ انقلابی در کار نیست» ماکسیمیلیان روبسپیر برمی‌گردد). اکنون به دلیل پیامدهای وخیم آن برای پرولتاریا در قالب گرسنگی، فقر و بیکاری یک خطر تلقی می‌شد. بنابراین، تهدیدی جدی برای نیروهای مترقی به شمار می‌رفت، و همان‌طور که کارل کائوتسکی در ***انقلاب اجتماعی*** (۱۹۰۲) نوشت، در صورت وقوع جنگ، «آن‌ها با وظایفی روبرو می‌شوند که اساسی نیست»،[۱۱] و به جای نزدیک کردن پیروزی نهاییْ آن را دورتر می‌کند.

قطعنامه «درباره‌ی نظامی‌گری و کشمکش‌های بین‌المللی» که بین‌الملل دوم در کنگره‌ی اشتوتگارت در سال ۱۹۰۷ به تصویب رساند، تمام نکات اساسی‌ای را که به میراث مشترک جنبش کارگری تبدیل شده بود، خلاصه کرد. از جمله این موارد عبارتند از: رای علیه بودجه‌هایی که هزینه‌های نظامی را افزایش می‌دهند، خصومت با ارتش‌های منظم و ترجیح سامانه‌ای از شبه‌نظامیان مردمی، و حمایت از طرح ایجاد دادگاه‌های داوری برای حل‌وفصل مسالمت‌آمیز کشمکش‌های بین‌المللی. این امر توسل به اعتصابات عمومی علیه هر نوع جنگی را که گوستاو هروه پیشنهاد کرده بود منتفی می‌کرد، زیرا اکثریت حاضر در آن کنگره این اقدام را بسیار رادیکال و بیش از حد سفیدوسیاه ارزیابی می‌کردند. قطعنامه با اصلاحیه‌ای تصویب شد که رزا لوکزامبورگ، ولادیمیر لنین و یولی مارتوف تهیه کرده بودند و اذعان می‌کرد که «در صورت وقوع جنگ [...]، وظیفه [سوسیالیست‌ها] این است که ضمن مداخله برای خاتمه‌ی سریع آن، با تمام قدرت‌شان از بحران اقتصادی و سیاسی ناشی از

جنگ برای برانگیختن توده‌ها و در نتیجه تسریع سقوط حکومت طبقاتی سرمایه‌داری استفاده کنند.»[۱۲] اما از آن‌جایی که این قطعنامه حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) را مجبور به تغییر خط سیاسی نمی‌کرد، نمایندگانش نیز به آن رای مثبت دادند. متن اصلاح شده، آخرین سند پیرامون جنگ بود که از حمایت یکپارچه‌ی بین‌الملل دوم برخوردار شد.

رقابت شدیدتر بین دولت‌های سرمایه‌داری در بازار جهانی، همراه با بروز چند کشمکش بین‌المللی، تصویر کلی را بیش از پیش نگران‌کننده‌تر کرد. انتشار ***ارتش جدید*** اثر ژورس (۱۹۱۱) بحث درباره‌ی درونمایه‌ی مرکزی دیگر آن دوره را برانگیخت: تمایز بین جنگ‌های تهاجمی و تدافعی و نگرشی که باید نسبت به دومی اتخاذ کرد، از جمله در مواردی که استقلال یک کشور در معرض تهدید قرار می‌گرفت. از نظر ژورس، تنها وظیفه‌ی ارتش باید دفاع از ملت در برابر هرگونه تجاوز تهاجمی یا هر متجاوزی باشد که حل منازعه را از طریق میانجیگری نمی‌پذیرفت. تمام اقدامات نظامی که در این مقوله گنجانده می‌شود باید مشروع تلقی شوند. نقد روشن‌بینانه‌ی لوکزامبورگ از این موضع خاطرنشان کرد که «پدیده‌های تاریخی مانند جنگ‌های مدرن را نمی‌توان با معیار "عدالت" یا از طریق طرح‌واره‌ی کاغذی دفاع و تهاجم سنجید.»[۱۳] به نظر او، باید در نظر داشت که تعیین این‌که جنگی واقعاً تهاجمی یا تدافعی است، یا این‌که دولتی که آن را آغاز کرده عمداً تصمیم به حمله گرفته یا به دلیل نیرنگ‌های اتخاذ شده‌ی کشوری که با آن مخالف است مجبور به انجام این کار شده، دشوار است. بنابراین، لوکزامبورگ فکر می‌کرد که این تمایز باید کنار گذاشته شود، و علاوه بر این از ایده‌ی ژورس درباره‌ی «ملت مسلح» انتقاد کرد، به این دلیل که در نهایت تمایل به تقویت نظامی‌شدن فزاینده در جامعه دارد.

با گذشت سال‌ها، بین‌الملل دوم کم‌تر و کم‌تر خود را متعهد به سیاست دفاع از صلح می‌دانست. مخالفت آن با تجدید تسلیحات و جنگ بسیار کم‌رنگ بود، و یک جناح بیش از پیش میانه‌رو و قانون‌گرای حزب سوسیال دموکرات آلمان حمایت خود را از اعتبارات نظامی ــ و سپس حتی از توسعه‌ی استعماری ــ به ازای اعطای آزادی‌های سیاسی بیشتر در آلمان تاخت زد. رهبران مهم و نظریه‌پردازان برجسته مانند گوستاو نوسکه، هنری هیندمن و آنتونیو لابریولا از نخستین کسانی بودند که به این مواضع رسیدند. سپس، اکثریت سوسیال دموکرات‌های آلمان، سوسیالیست‌های فرانسوی، رهبران حزب کارگر بریتانیا و سایر رفرمیست‌های اروپایی از جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ـ۱۹۱۴) حمایت کردند. این دوره پیامدهای فاجعه‌باری داشت. جنبش کارگری با این ایده که «منافع پیشرفت» نباید در انحصار سرمایه‌داران قرار گیرد، در اهداف توسعه‌طلبانه‌ی طبقات حاکم

شریک و در ایدئولوژی ناسیونالیستی غرق شد. بین‌الملل دوم در برابر جنگ کاملاً ناتوان بود و در یکی از اهداف اصلی خود یعنی حفظ صلح شکست خورد.

لنین و سایر نمایندگان در کنفرانس سیمروالد (۱۹۱۵) ــ از جمله لئو تروتسکی، که بیانیه‌ی نهایی را تهیه کرد ــ پیش‌بینی کردند که «هزینه‌های جنگ برای دهه‌های متمادی بهترین انرژی‌های مردم را جذب می‌کند، اصلاح و بهبود اجتماعی را تضعیف می‌کند و مانع هر پیشرفتی می‌شود.» به نظر آن‌ها، جنگ «شکل برهنه‌ی سرمایه‌داری مدرن را آشکار کرد که نه تنها با منافع توده‌های کارگر بلکه حتی با شرایط ابتدایی زندگی جمعی بشر ناسازگار است.»[۱۴] فقط اقلیتی در جنبش کارگری به این هشدار و نیز فراخوان به همه‌ی کارگران اروپایی در کنفرانس کینتال (۱۹۱۶) توجه کردند: «دولت‌های شما و روزنامه‌های آن‌ها به شما می‌گویند که برای نابودی نظامی‌گری باید به جنگ ادامه داد. آن‌ها شما را فریب می‌دهند! جنگْ هرگز جنگ را از بین نبرده است. در واقع، جنگ جرقه‌ی احساسات و آرزوی انتقام را برمی‌انگیزد. بدین ترتیب با علامت‌گذاشتن روی شما برای قربانی‌شدن، شما را در حلقه‌ای دوزخی محصور می‌کنند.» سرانجام سند نهایی در کینتال با گسست از رویکرد کنگره‌ی اشتوتگارت، که خواستار تشکیل دادگاه‌های بین‌المللی داوری شده بود، اعلام کرد که «توهمات صلح‌طلبی بورژوایی»[۱۵] مارپیچ جنگ را قطع نمی‌کند، بلکه به حفظ نظام اجتماعی ـ اقتصادی موجود کمک می‌کند. تنها راه جلوگیری از درگیری‌های نظامی آینده، تسخیر قدرت سیاسی و سرنگونی مالکیت سرمایه‌داری توسط توده‌های مردم است.

رزا لوکزامبورگ و ولادیمیر لنین دو تن از سرسخت‌ترین مخالفان جنگ بودند. لوکزامبورگ درک نظری چپ را گسترش داد و نشان داد که چگونه نظامی‌گری ستون فقرات دولت است. او که اعتقاد و اثربخشی‌اش در میان دیگر رهبران کمونیست کم‌نظیر بود، استدلال کرد که شعار «جنگ علیه جنگ!» باید به «سنگ بنای سیاست طبقه کارگر» تبدیل شود. چنانکه او در کتاب ***بحران سوسیال دموکراسی*** (۱۹۱۶) که به عنوان ***جزوه‌ی یونیوس*** نیز شناخته می‌شود، نوشت، بین‌الملل دوم به دلیل شکست «در دستیابی به یک تاکتیک و اقدام مشترک توسط پرولتاریا در همه‌ی کشورها» متلاشی شده بود. بنابراین، از آن زمان به بعد، «هدف اصلی» پرولتاریا باید «مبارزه با امپریالیسم و جلوگیری از جنگ‌ها، چه در صلح چه در جنگ» باشد.[۱۶]

لنین در ***سوسیالیسم و جنگ*** (۱۹۱۵) و بسیاری از نوشته‌های دیگر خود در خلال جنگ جهانی اول، از این اعتبار بزرگ برخوردار است که دو پرسش بنیادین را تشخیص داد. اولین پرسش با «تحریفی تاریخی» مرتبط بود، به این معنا که هر زمان که بورژوازی می‌کوشد «احساس رهایی ملی ترقی‌خواهانه» را به آنچه در

واقع جنگ‌های «غارت‌طلبانه» است نسبت دهد،[۱۷] تنها با این هدفْ این کار را می‌کند که تصمیم بگیرد کدام متخاصم این بار باید خارجی‌ترین مردم را سرکوب کند و نابرابری‌های سرمایه‌داری را افزایش دهد. دومین پرسش، با پوشاندن تضادها توسط سوسیال رفرمیست‌ها ــ یا به قول خودش «سوسیال شووینیست‌ها»[۱۸] ــ مرتبط بود که در نهایت چه کسانی توجیهات جنگ را به‌رغم اینکه در قطعنامه‌های بین‌الملل دوم به عنوان فعالیت «جنایتکارانه» تعریف شده بودند، تأیید کردند. پشت ادعای آن‌ها مبنی بر «دفاع از میهن» پذیرش حقی نهفته بود که برخی از قدرت‌های بزرگ برای «غارت مستعمرات و سرکوب مردم بیگانه» برای خود قائل بودند. جنگ‌ها برای حراست از «وجود ملت‌ها» رخ نمی‌دهند، بلکه «برای دفاع از امتیازات، سلطه، غارت و خشونتِ» «بورژوازی‌های امپریالیستی» مختلف صورت می‌گرفتند.[۱۹] سوسیالیست‌هایی که تسلیم میهن‌پرستی شده بودند، ادعای سهم‌بردن از «لقمه‌ای از سودی که بورژوازی ملی‌شان از طریق غارت کشورهای دیگر به‌دست می‌آورد» را جایگزین مبارزه‌ی طبقاتی کرده بودند. بر این اساس، لنین طرفدار «جنگ‌های دفاعی» بود ــ نه دفاع ملی کشورهای اروپایی به سیاق ژورس، بلکه «جنگ‌های عادلانه»ی «مردم تحت‌ستم و تحت‌سلطه» که توسط «قدرت‌های بزرگ برده‌دار» «غارت و از حقوق خود محروم شده بودند.»[۲۰] مشهورترین تز این جزوه ــ که انقلابیون باید به دنبال «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» باشند.[۲۱] ــ تلویحاً به این نکته اشاره دارد که کسانی که واقعاً خواهان «صلح دموکراتیک پایداری» هستند باید «به جنگ داخلی علیه دولت‌ها و بورژوازی خودی» بپردازند.[۲۲] لنین به آنچه که تاریخ بعداً نشان می‌دهد نادقیق است اعتقاد داشت: این که هر مبارزه‌ی طبقاتی که به طور مداوم در زمان جنگ انجام می‌شود، «ناگزیر» روحیه‌ی انقلابی میان توده‌ها را ایجاد می‌کند.

خطوط تمایز

جنگ جهانی اول نه تنها در بین‌الملل دوم بلکه در جنبش آنارشیستی نیز شکاف ایجاد کرد. کروپوتکین در مقاله‌ای که مدت کوتاهی پس از شروع جنگ منتشر کرد، نوشت: «وظیفه‌ی هر کسی که ایده‌ی پیشرفت انسان را گرامی می‌دارد، سرکوب تهاجم آلمان به اروپای غربی است.»[۲۳] این بیانیه که بسیاری آن را کنار گذاشتن اصولی می‌دانستند که او تمام عمر برای آن مبارزه کرده بود، تلاش برای فراتر رفتن از شعار «اعتصاب عمومی علیه جنگ» ــ که توده‌های کارگر به آن توجهی نکردند ــ و اجتناب از پسرفت عمومی سیاست اروپایی بود که حاصل پیروزی آلمان به شمار می‌آمد. از نظر کروپوتکین، اگر ضدنظامی‌گراها منفعل بمانند، غیرمستقیم به نقشه‌های فتح مهاجمان کمک می‌کنند و غلبه بر مانع ناشی از آن برای کسانی که با هدف انقلاب اجتماعی می‌جنگند، دشوارتر می‌شود.

آنارشیست ایتالیایی انریکو مالاتستا در پاسخ به کروپوتکین استدلال کرد که اگرچه او صلح‌طلب نیست و گرفتن سلاح در جنگ رهایی‌بخش را مشروع می‌دانست، اما جنگ جهانی ــ همان‌طور که تبلیغات بورژوازی ادعا می‌کرد ــ مبارزه‌ای «برای خیر عمومی در برابر دشمن مشترک» دموکراسی نیست، بلکه نمونه‌ی دیگری از انقیاد توده‌های کارگر توسط طبقه‌ی حاکم است. مالاتستا می‌دانست که «پیروزی آلمان قطعاً پیروزی نظامی‌گری را به همراه خواهد داشت، اما همچنین پیروزی متفقین به معنای تسلط روسیه و انگلستان در اروپا و آسیا خواهد بود.»[۲۴]

کروپوتکین در ***مانیفست شانزده*** (۱۹۱۶) بر لزوم «مقاومت در برابر متجاوزی که نمایانگر نابودی تمام امیدهای ما برای رهایی است» تاکید کرد.[۲۵] پیروزی ائتلاف سه‌گانه در مقابل آلمان شر کم‌تری است و کمتر باعث کاهش آزادی‌های موجود می‌شود. از سوی دیگر، مالاتستا و دیگر امضاکنندگان بیانیه‌ی ضدجنگ بین‌الملل آنارشیستی (۱۹۱۵) اعلام کردند: «هیچ تمایزی بین جنگ‌های تهاجمی و تدافعی ممکن نیست». علاوه بر این، افزودند که «هیچ یک از متخاصمان حق ادعای تمدن ندارند، همان‌طور که هیچ یک از آن‌ها حق ادعای دفاع مشروع ندارند.»[۲۶] آن‌ها تأکید می‌کردند که جنگ جهانی اول بخش دیگری از کشمکش بین سرمایه‌داران قدرت‌های مختلف امپریالیستی بود که به هزینه‌ی طبقه کارگر انجام می‌شد. مالاتستا، اما گلدمن، فردیناند نیوون هویس و اکثریت بزرگ جنبش آنارشیستی متقاعد شده بودند که حمایت از دولت‌های بورژوازی خطای نابخشودنی است. در عوض، بدون هیچ اما و اگری، با حمایت از شعار «نه مرد و نه پنی برای ارتشْ» قاطعانه هرگونه حمایت غیرمستقیم از جنگ را رد کردند.

نحوه‌ی نگرش به جنگ بحث‌هایی را نیز در جنبش فمینیستی برانگیخت. نیاز به زنان برای جایگزینی مردان سرباز در مشاغلی که مدت‌ها در انحصار مردان بود ــ با دستمزد بسیار کمتر، شرایط استثمار بیش از حد ــ باعث گسترش ایدئولوژی شووینیستی در بخش چشم‌گیری از جنبش تازه‌زاده‌ی حق رأی شد. برخی از رهبران آن جنبش تا آنجا پیش رفتند که خواستار ثبت‌نام قانونی زنان در نیروهای مسلح شدند. افشای دولت‌های ریاکار ــ که با برانگیختن دشمن در دروازه‌ها، از جنگ برای عقب انداختن اصلاحات اساسی اجتماعی استفاده می‌کردند ــ یکی از مهم‌ترین دستاوردهای رهبران اصلی زنان کمونیست آن زمان بود. کلارا زتکین، الکساندرا کولونتای، سیلویا پانکهورست و البته رزا لوکزامبورگ از جمله نخستین کسانی بودند که با شفافیت و شجاعتْ راهی را آغاز کردند که به نسل‌های متوالی نشان می‌داد که چگونه مبارزه با نظامی‌گری برای مبارزه با پدرسالاری ضروری است. بعدها، نپذیرفتن جنگ به بخش مشخصی از روز جهانی زن تبدیل شد و مخالفت

با بودجه‌های جنگ در آغاز هر درگیری جدید در بسیاری از برنامه‌های جنبش بین‌المللی فمینیستی برجسته شد.

هدف وسیله را توجیه نمی‌کند و وسایل نادرست به هدف آسیب می‌زند

شکاف عمیق بین انقلابیون و رفرمیست‌ها که پس از تولد اتحاد جماهیر شوروی و رشد جزم‌گرایی ایدئولوژیک در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به شکافی استراتژیک تبدیل شد، هرگونه اتحاد علیه نظامی‌گرایی بین بین‌الملل کمونیستی (۱۹۴۳ـ۱۹۱۹) و احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات اروپایی را رد کرد. احزاب تشکیل‌دهنده‌ی بین‌الملل کار و سوسیالیستی (۱۹۴۰ـ۱۹۲۳)، پس از حمایت از جنگ، همه‌ی اعتبار خود را نزد کمونیست‌ها از دست داده بودند. ایده‌ی لنینیستی «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» هنوز در مسکو رایج بود، جایی که سیاست‌مداران و نظریه‌پردازان برجسته فکر می‌کردند یک «۱۹۱۴ جدید» اجتناب‌ناپذیر است. از این رو، در هر دو طرف، صحبت بیشتر پیرامون این مطلب بود که در صورت وقوع یک جنگ جدید چه باید کرد و نه اینکه چگونه باید از شروع آن جلوگیری کرد. شعارها و بیانیه‌های اصولی اساساً با آنچه که انتظار می‌رفت اتفاق بیفتد و سپس با آن‌چه به اقدام سیاسی تبدیل شد، تفاوت داشتند. از جمله آراء منتقد در اردوگاه کمونیستی می‌توان به نیکلای بوخارین، طرفدار شعار «مبارزه برای صلح»، و برخی رهبران روسیه اشاره کرد که بیشتر متقاعد شده بودند این شعار «یکی از موضوعات اصلی جهان معاصر» است؛ و گئورگی دیمیتروف، که استدلال می‌کرد همه‌ی قدرت‌های بزرگ به یک اندازه مسئول تهدید جنگ نیستند و طرفدار نزدیکی با احزاب رفرمیست برای ایجاد جبهه‌ی مردمی گسترده‌ای علیه آن بود. هر دوی این دیدگاه‌ها در تضاد با ارتدوکس‌های شوروی بود، که به دور از به‌روزرسانی تحلیل‌های نظری، تکرار می‌کردند که خطر جنگ به طور یکسان و بدون تمایز در بین تمام قدرت‌های امپریالیستی ایجاد شده است.

دیدگاه‌های مائوتسه‌تونگ درباره‌ی این موضوع کاملاً متفاوت بود. او در رأس جنبش آزادی‌بخش علیه تهاجم ژاپن، در «جنگ طولانی‌مدت» (۱۹۳۸) نوشت که «جنگ‌های عادلانه»[۲۷] ــ که کمونیست‌ها باید فعالانه در آن شرکت کنند ــ «قدرت فوق‌العاده‌ای دارند که می‌توانند خیلی چیزها را متحول کنند یا راه را برای تحول آن‌ها بگشایند.»[۲۸] بنابراین، استراتژی پیشنهادی مائو «مقابله با جنگ ناعادلانه از طریق جنگ عادلانه»[۲۹] و علاوه بر آن «ادامه‌ی جنگ تا رسیدن به هدف سیاسی آن» بود. استدلال‌های او در دفاع از «قدرت مطلق جنگ انقلابی» در رساله‌ی «مشکلات جنگ و استراتژی» (۱۹۳۸) تکرار می‌شود؛ او در آن رساله استدلال می‌کند که «تنها با اسلحه می‌توان کل جهان را متحول کرد»[۳۰] و این‌که «تسخیر قدرت توسط نیروی مسلح، حل و فصل مسئله جنگ، وظیفه محوری و عالی‌ترین شکل انقلاب است.»[۳۱]

در اروپا، تشدید خشونت‌های جبهه فاشیست ـ نازی، در داخل و خارج از کشور، و شروع جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵ـ۱۹۳۹) سناریویی حتی بدتر از جنگ ۱۹۱۸ـ۱۹۱۴ ایجاد کرد. پس از حمله‌ی نیروهای هیتلر به اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۱، جنگ بزرگ میهنی که با شکست نازیسم به پایان رسید، به چنان عنصر اصلی در وحدت ملی روسیه شد که از سقوط دیوار برلین جان سالم به در برد و تا روزگار ما ادامه داشته است.

با تقسیم جهان به دو بلوک پس از جنگ، ژوزف استالین این نظر را اشاعه داد که وظیفه‌ی اصلی جنبش بین‌المللی کمونیستی حفاظت از اتحاد جماهیر شوروی است. ایجاد یک منطقه‌ی حائل متشکل از هشت کشور در اروپای شرقی (هفت کشور پس از خروج یوگسلاوی) رکن اصلی این سیاست بود. در همان دوره، دکترین ترومن ظهور نوع جدیدی از جنگ ــ جنگ سرد ــ را نشان داد. ایالات متحد آمریکا در حمایت از نیروهای ضدکمونیستی در یونان، در طرح مارشال (۱۹۴۸) و ایجاد ناتو (۱۹۴۹) به جلوگیری از پیشروی نیروهای مترقی در اروپای غربی کمک کرد. اتحاد جماهیر شوروی با ایجاد پیمان ورشو (۱۹۵۵) پاسخ داد. این پیکربندی منجر به مسابقه‌ی تسلیحاتی عظیمی شد که با وجود خاطره‌ی هنوز تازه‌ی هیروشیما و ناکازاکی، آزمایش‌های بمب هسته‌ای را نیز شامل می‌شد.

اتحاد جماهیر شوروی از سال ۱۹۶۱، تحت رهبری نیکیتا خروشچف، مسیر سیاسی جدیدی را آغاز کرد که به «همزیستی مسالمت‌آمیز» معروف شد. قرار بود این چرخش با تاکید بر عدم مداخله و احترام به حاکمیت ملی و همچنین همکاری اقتصادی با کشورهای سرمایه‌داریْ خطر وقوع جنگ جهانی سوم را (که احتمال وقوع آن با بحران موشکی کوبا در سال ۱۹۶۲ نشان داده شد) دفع کند و نشان دهد که جنگ اجتناب‌ناپذیر نیست. با این حال، این تلاش برای همکاری سازنده فقط در خصوص ایالات متحد آمریکا انجام شد، نه کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود». در سال ۱۹۵۶، اتحاد جماهیر شوروی قیامی را در مجارستان سرکوب کرده بود و احزاب کمونیست اروپای غربی نه تنها این مداخله‌ی نظامی را به نام حمایت از اردوگاه سوسیالیستی محکوم نکردند، بلکه به توجیه آن پرداختند. مثلاً، پالمیرو تولیاتی، دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا، اعلام کرد: «ما به جبهه‌ی خودمان وفادار می‌مانیم، حتی اگر اشتباه کند.»[۳۲] بسیاری از کسانی که این موضع را داشتند، در سال‌های بعد، زمانی که اثرات مخرب عملیات شوروی را درک کردند، به شدت از آن پشیمان شدند.

رویدادهای مشابهی در اوج همزیستی مسالمت‌آمیز، در سال ۱۹۶۸ در چکسلواکی رخ داد. دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی که در جریان بهار پراگ با تقاضاهایی برای دموکراسی‌سازی و تمرکززدایی اقتصادی مواجه شده بود، به اتفاق آرا تصمیم گرفت نیم میلیون سرباز و هزاران تانک به آن‌جا بفرستد. لئونید

برژنف در کنگره‌ی حزب کارگران متحد لهستان در سال ۱۹۶۸، این اقدام را با اشاره به آن‌چه «حاکمیت محدود» کشورهای عضو پیمان ورشو خواند، توضیح داد: «وقتی نیروهایی که با سوسیالیسم خصومت دارند تلاش می‌کنند تا روند توسعه‌ی برخی کشورهای سوسیالیستی را به سمت سرمایه‌داری برگردانند، این امر نه‌تنها به معضل کشور مربوطه، بلکه به معضل و دغدغه‌ی مشترک همه‌ی کشورهای سوسیالیستی تبدیل می‌شود.» بنا به این منطق ضددموکراتیک، تعریف اینکه «سوسیالیسم» چیست و چه نیست، طبیعتاً به تصمیم خودسرانه‌ی رهبران شوروی می‌افتاد. اما این بار منتقدان چپ بیشتر حضور داشتند و حتی اکثریت را نمایندگی می‌کردند. اگرچه مخالفت با اقدام شوروی نه‌تنها توسط جنبش‌های چپ نو، بلکه توسط اکثریت احزاب کمونیست، از جمله چینی‌ها ابراز شد، روس‌ها عقب نشینی نکردند، بلکه فرآیندی را طی کردند که آن را «عادی‌سازی» می‌نامیدند. اتحاد جماهیر شوروی هم‌چنان بخش چشم‌گیری از منابع اقتصادی خود را برای هزینه‌های نظامی اختصاص می‌داد و این امر در تقویت فرهنگ اقتدارگرا در جامعه نقش داشت. به این ترتیب، حسن نیت جنبش صلح را که از طریق بسیج‌های فوق‌العاده علیه جنگ در ویتنام حتی بیشتر شده بود، برای همیشه از دست داد.

یکی از مهم‌ترین جنگ‌ها در دهه‌ی بعد با حمله‌ی شوروی به افغانستان آغاز شد. در سال ۱۹۷۹، ارتش سرخ دوباره به ابزار اصلی سیاست خارجی مسکو تبدیل شد که هم‌چنان در آن‌چه «منطقه‌ی امنیتی» خود توصیف می‌کرد، مدعی حق مداخله شد. این تصمیم شوم به یک ماجراجویی طاقت‌فرسا تبدیل شد که بیش از ده سال به طول انجامید و باعث مرگ و میر بسیار زیاد و ایجاد میلیون‌ها پناهنده شد. جنبش بین‌المللی کمونیستی در این موقعیت در مقایسه با تهاجم شوروی به مجارستان و چکسلواکیْ خاموش‌تر بود. با این حال، این جنگ جدید شکاف بین «سوسیالیسم واقعاً موجود» و بدیل سیاسی مبتنی بر صلح و مخالفت با نظامی‌گری را به وضوح برای افکار عمومی بین‌المللی آشکار کرد.

در مجموع، این مداخلات نظامی نه تنها علیه کاهش کلی تسلیحات عمل کرد، بلکه به بی‌اعتباری و تضعیف سوسیالیسم در سطح جهانی کمک کرد. اتحاد جماهیر شوروی به‌طور فزاینده‌ای همچون قدرتی امپریالیستی در نظر گرفته می‌شد که به روش‌هایی مشابه با ایالات متحد عمل می‌کرد، کشوری که از زمان شروع جنگ سرد با حمایت کم و بیش مخفیانه از کودتاها در سرنگونی دولت‌های منتخب دموکراتیک در بیش از بیست کشور در سراسر جهان نقش داشت. سرانجام، «جنگ‌های سوسیالیستی» در سال‌های ۱۹۷۹ـ۱۹۷۷ میان کامبوج و ویتنام و چین و ویتنام، در پس‌زمینه‌ی کشمکش چین و شوروی، نفوذ ایدئولوژی «مارکسیست ـ

لنینیستی» را (که پیش‌تر نیز از بنیادهای اولیه‌ای که مارکس و انگلس بنا کرده بودند فاصله گرفته بود) از میان برد، ایدئولوژی‌ای که جنگ را منحصراً به عدم‌تعادل‌های اقتصادی سرمایه‌داری نسبت می‌داد.

چپ بودن به معنای مخالفت با جنگ است

پایان جنگ سرد نه از میزان مداخله در امور دیگر کشورها کاست و نه آزادی مردم را در انتخاب رژیم سیاسی‌ای که تحت آن زندگی می‌کردند، افزایش داد. جنگ‌های متعددی که ایالات متحد در بیست و پنج سال گذشته حتی بدون دستور سازمان ملل متحد برپا کرد و به نحو یاوه‌ای «بشردوستانه» تعریف می‌شدند، و باید به آن‌ها شکل‌های جدید کشمکش، تحریم‌های غیرقانونی و محدودیت‌های سیاسی، اقتصادی و رسانه‌ای را افزود، نشان می‌دهد که تقسیم دوقطبی جهان بین دو ابرقدرت، جای خود را به عصر آزادی و پیشرفت وعده داده‌شده با شعار نئولیبرالی «نظم نوین جهانی» نداد. در این زمینه، بسیاری از نیروهای سیاسی که زمانی مدعی ارزش‌های چپ بودند، به طرفداران بسیاری از جنگ‌ها پیوستند. این نیروها هر بار از کوزوو تا عراق و افغانستان ــ چند جنگ اصلی ناتو از زمان فروپاشی دیوار برلین ــ از مداخله‌ی مسلحانه حمایت کرده و کمتر و کمتر از راست‌ها متمایز شده‌اند.

جنگ روسیه و اوکراین دوباره چپ را با این دوراهی مواجه کرده است که چگونه باید در زمانی که حاکمیت یک کشور موردحمله قرار می گیرد واکنش نشان دهد. عدم محکومیت حمله روسیه به اوکراین یک اشتباه سیاسی از سوی دولت ونزوئلا است و باعث می‌شود که تقبیح اقدامات تجاوزکارانه‌ی احتمالی ایالات متحد در آینده کمتر باورکردنی به نظر برسد. درست است که همان‌طور که مارکس در سال ۱۸۶۰ به فردیناند لاسال نوشت، «در سیاست خارجی، با استفاده از کلمات کلیدی مانند "ارتجاعی" و "انقلابی" چیز دندان‌گیری به دست نمی‌آید» ــ یعنی ممکن است آن‌چه «به لحاظ سوبژکتیو ارتجاعی است [یا ممکن است ثابت شود ارتجاعی است] از لحاظ ابژکتیو در سیاست خارجی انقلابی باشد.» اما نیروهای چپ باید از سده‌ی بیستم می‌آموختند که اتحاد «با دشمنِ دشمن من»[۳۳] اغلب منجر به توافقات معکوسی می‌شود، به ویژه هنگامی که، مانند زمان ما، جبهه‌ی مترقی از نظر سیاسی ضعیف و از لحاظ نظری سردرگم است و از حمایت بسیج توده‌ای برخوردار نیست.

سخنان لنین را در ***انقلاب سوسیالیستی و حق ملت‌ها برای خودمختاری*** به یاد آورید: «این واقعیت که مبارزه برای رهایی ملی علیه یک قدرت امپریالیستی ممکن است تحت شرایط خاصی توسط یک قدرت "بزرگ" دیگر در راستای منافع هم‌سان امپریالیستی‌اش استفاده شود، نباید باعث شود تا سوسیال دموکراسی

از به رسمیت شناختن حق ملت‌ها برای خودمختاری خود اجتناب کند.»[۳۴] فراتر از منافع و دسیسه‌های ژئوپلیتیکی که معمولاً نیز در جریان است، نیروهای چپ تاریخاً از اصل خودمختاری ملی حمایت و از حق تک تک دولت‌ها برای ایجاد مرزهای خود بر اساس خواست صریح مردم دفاع کرده‌اند. چپ علیه جنگ‌ها و «الحاقات» مبارزه کرده است، زیرا می‌داند که این‌ها به کشمکش‌های شگرفی بین کارگران ملت مسلط و ملت ستمدیده منجر می‌شود و شرایطی را فراهم می‌کند که کارگران ملت مسلط با بورژوازی خود متحد شوند و ملت اول را دشمن خود بدانند. لنین در ***نتایج بحث درباره‌ی خودمختاری*** (۱۹۱۶) می‌نویسد: «اگر انقلاب سوسیالیستی در پتروگراد، برلین و ورشو پیروز می‌شد، دولت سوسیالیستی لهستان، مانند دولت‌های سوسیالیستی روسیه و آلمان، "**حفظ** تحمیلی" مثلاً اوکراینی‌ها را در چارچوب مرزهای دولت لهستان کنار می‌گذاشت.»[۳۵] پس چرا مطرح می‌شود که باید به دولت ناسیونالیستی به رهبری ولادیمیر پوتین چیز متفاوتی امتیاز داده شود؟

از سوی دیگر، بسیاری از چپ‌ها تسلیم این وسوسه شده‌اند که مستقیم یا غیرمستقیم همکار متخاصمان شوند و به **اتحاد مقدس جدیدی** دامن می‌زنند (اصطلاحی که در سال ۱۹۱۴ برای خوشامدگویی به انحلال نیروهای چپ فرانسه ابداع شد که در آغاز جنگ جهانی اول تصمیم گرفتند از تصمیم دولت در مشارکت در جنگ حمایت کنند). چنین موضعی امروزه به طور فزاینده‌ای تمایز بین آتلانتیسیسم و صلح‌طلبی را محو می‌کند. تاریخ نشان می‌دهد که وقتی نیروهای مترقی با جنگ مخالفت نمی‌کنند، بخش اساسی از دلیل وجودی خود را از دست می‌دهند و در نهایت ایدئولوژی اردوگاه مقابل را جذب می‌کنند. این امر زمانی اتفاق می‌افتد که احزاب چپ حضور خود را در دولتْ هم‌چون روشی اساسی برای سنجش کنش سیاسی خود ارزیابی می‌کنند، همان‌طور که کمونیست‌های ایتالیایی در حمایت از مداخلات ناتو در کوزوو و افغانستان عمل کردند، یا اکثریت امروزی اونیداس پودیموس، که آرا خود را به هم‌سرایان متفق‌القول کل پارلمان اسپانیا به نفع ارسال سلاح به ارتش اوکراین گره می‌زند. چنین رفتارهای فرودستانه‌ای در گذشته بارها مجازات شده است، از جمله در صندوق‌های رای به محض این که شرایط اقتضا کند.

بناپارت دموکراسی نیست

مارکس در سال‌های ۱۸۵۶ـ۱۸۵۳، مجموعه مقالات درخشانی برای ***نیویورک دیلی تریبون*** نوشت که حاوی تشابهات جالب و مفید بسیاری با امروز است. مارکس در مقاله‌ی ***افشاگری‌های تاریخ دیپلماتیک سده‌ی هجدهم*** (۱۸۵۷)، که به بحث درباره‌ی پادشاه بزرگ مسکویی سده‌ی پانزدهم ــ همان که روسیه

را متحد کرد و زمینه‌ی استبداد آن را فراهم کرد ــ می‌پردازد، گفت: «فقط باید مجموعه‌ای از نام‌ها و تاریخ‌ها را با نام‌ها و تاریخ‌های دیگر جایگزین کرد و روشن می‌شود که سیاست‌های ایوان سوم [...] و سیاست‌های روسیه‌ی امروز، نه تنها مشابه، بلکه یکسان است.»[۳۶] با این حال، در مقاله‌ای برای ***نیویورک دیلی تریبون***، در مخالفت با لیبرال دموکرات‌هایی که ائتلاف ضدروسیه را تجلیل می‌کردند، نوشت: «این اشتباه است که جنگ با روسیه را جنگ میان آزادی و استبداد توصیف کنیم. جدا از این واقعیت که اگر چنین هم باشد، نماینده‌ی آزادی عجالتاً یک بناپارت است، تمام هدف اعلام‌شده‌ی جنگ حفظ [...] معاهدات وین است ــ همان معاهداتی که آزادی و استقلال ملت‌ها را لغو می‌کند.»[۳۷] اگر بناپارت را با ایالات متحد آمریکا و معاهدات وین را با ناتو جایگزین کنیم، به نظر می‌رسد که این ملاحظات برای امروز نوشته شده است.

تفکر کسانی که مخالف ناسیونالیسم روسیه و اوکراین و هم‌چنین مخالف گسترش ناتو هستند، دلیلی بر بلاتکلیفی سیاسی یا ابهام نظری نیست. در هفته‌های اخیر، تعدادی از کارشناسان توضیحاتی درباره‌ی ریشه‌های درگیری ارائه کرده‌اند (که به‌هیچ‌وجه از بربریت تهاجم روسیه نمی‌کاهد) و موضع کسانی که سیاست عدم‌تعهد را پیشنهاد می‌کنند مؤثرترین راه برای پایان دادن به جنگ در سریع‌ترین زمان ممکن و تضمین کمترین شمار قربانیان است. مسئله این نیست که مانند «جان‌های زیبا» غرق‌شده در ایده‌آلیسم انتزاعی رفتار کنیم که هگل فکر می‌کرد نمی‌توانند به واقعیت بالفعل تضادهای زمینی توجه کنند. برعکس: نکته این است که واقعیت را تنها پادزهر واقعی برای گسترش نامحدود جنگ بدانیم. صداهایی که خواستار سربازگیری بیشتر هستند، یا کسانی که مانند نماینده‌ی عالی سیاست خارجی و سیاست امنیتی اتحادیه‌ی اروپا فکر می‌کنند که وظیفه‌ی اروپا تأمین «سلاح‌های لازم برای جنگ» به اوکراینی‌هاست، پایانی ندارد.[۳۸] اما برخلاف این مواضع، لازم است فعالیت دیپلماتیک بی‌وقفه بر اساس دو نکته‌ی قطعی دنبال شود: تنش‌زدایی و بی‌طرفی اوکراین مستقل.

به‌رغم افزایش حمایت از ناتو در پی اقدامات روسیه، باید بیشتر تلاش کرد تا افکار عمومی جهانْ بزرگ‌ترین و تهاجمی‌ترین ماشین جنگی جهان ــ ناتو ــ را راه‌حل مشکلات امنیت جهانی نبیند. باید نشان داد که ناتو سازمانی است خطرناک و بی‌اثر که در تلاش برای گسترش و تسلط تک‌قطبی، به تشدید تنش‌های منجر به جنگ در جهان کمک می‌کند.

لنین در ***سوسیالیسم و جنگ*** استدلال کرد که مارکسیست‌ها با صلح‌طلبان و آنارشیست‌ها تفاوت دارند، زیرا آن‌ها «معتقدند که از نظر تاریخی (از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس) لازم است که هر جنگ

جداگانه مطالعه شود». لنین در ادامه تصریح کرد: «در تاریخ جنگ‌های متعددی رخ داده که به‌رغم همه‌ی وحشت‌ها، قساوت‌ها، پریشانی‌ها و رنج‌هایی که ناگزیر ملازم همه‌ی جنگ‌هاست، مترقی بوده، یعنی به نفع پیشرفت بشر بوده است.»[۳۹] اگر این در گذشته درست بود، تکرار آن در جوامع معاصر که سلاح‌های کشتار جمعی بی‌وقفه در حال گسترش هستند، کوته‌فکرانه خواهد بود. جنگ‌ها ــ که نباید با انقلاب‌ها اشتباه گرفته شوند ــ به ندرت تأثیر دموکراتیزه‌کننده‌ای داشته است که نظریه‌پردازان سوسیالیسم به آن امیدوار بودند. در واقع، آنها اغلب ثابت کرده‌اند که جنگ بدترین راه برای تحقق انقلاب است، هم به دلیل هزینه‌های جان انسان‌ها و هم به دلیل نابودی نیروهای مولد که در پی دارند. این درسی است که چپ میانه‌رو نیز نباید هرگز فراموش کند.

جنگ برای چپ نمی‌تواند بنا به قول معروف کلاوزویتس «ادامه‌ی سیاست با ابزارهای دیگر» باشد. در واقع، این فقط شکست سیاست را تأیید می‌کند. اگر چپ می‌خواهد هژمونیک باشد و نشان دهد که می‌تواند از تاریخش برای وظایف امروزی استفاده کند، باید واژه‌های «ضدنظامی‌گرایی» و «نه به جنگ!» را بر پرچم‌های خود به‌نحو ماندگاری بنویسد.

* این مقاله ترجمه‌ای است از *War and the Left* از Marcello Musto که با لینک زیر در دسترس است:
https://asianews.network/war-and-the-left/

(مقاله حاضر روایت کامل‌تر مقاله‌ای است که در لینک بالا ارائه شده. اصل مقاله از سوی نویسنده برای سایت نقد فرستاده شده و به زودی در یک نشریه منتشر می‌شود.)

** مارچلو موستو استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه یورک (تورنتو ـ کانادا) و متخصص اندیشه سوسیالیستی و تاریخ جنبش کارگری است. نوشته‌های او در www.marcellomusto.org در سراسر جهان به بیست و پنج زبان منتشر شده است.

یادداشت‌ها

[1]. Cf. César De Paepe, ‘Strike Against War’ and ‘On the True causes of War’, in Marcello Musto (ed.), *Workers Unite! The International 150 Years Later*, New York: Bloomsbury, 2014, pp. 229-31.

[2]. See Jacques Freymond (ed.), *La première Internationale*, Geneva: Droz, 1962, vol. I, p. 402, and Karl Marx, ‘Resolutions of the Brussels Congress (1868)’, in Musto, *Workers Unite!*, cit., p. 92:

«نهادهای اجتماعی ما و نیز تمرکز قدرت سیاسی عامل دائمی جنگ هستند که فقط با اصلاحات اجتماعی کامل از بین می‌روند.» در متن قبلی انجمن بین‌المللی کارگران به کنگره‌ی صلح در ژنو که در سپتامبر ۱۸۶۷ برگزار شد، آمده بود: «برای پایان دادن به جنگ، از بین بردن ارتش‌ها کافی نیست، بلکه لازم است که سازمان اجتماعی را در جهت توزیع عادلانه‌تر تولید تغییر دهید.» همان منبع، ص. ۲۳۴.

[3]. Jacques Freymond (ed.), *La première Internationale*, cit., p. 403. Cf. Marcello Musto, 'Introduction', in Musto, *Workers Unite!*, cit., p. 49.
[4]. Karl Marx, *Capital, Volume I*, in *Marx Engels Collected Works* (hereafter MECW), vol. 35, p. 739.
[5]. Friedrich Engels, *Anti-Dühring*, in MECW, vol. 25, p. 158.
[6]. Friedrich Engels, 'Can Europe Disarm?', in MECW, vol. 27, p. 372.
[7]. Ibid, p. 371.
[8]. In William A. Pelz (ed.), *Wilhelm Liebknecht and German Social Democracy: A Documentary History*, Chicago: Haymarket Books, 2016, p. 50.
[9]. In Raymond H. Dominick, *Wilhelm Liebknecht and the founding of the German Social Democratic party*, Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1982, p. 343.
[10]. Jean Jaurès, *L'Armée nouvelle*, Paris: Imprimerie nationale, 1982, p. 32.
[11]. Karl Kautsky, *The Social Revolution*, Chicago: Charles Kerr & Co., 1903, p. 77.
[12]. 'International Socialist Congress at Stuttgart', in Vladimir I. Lenin, *Collected Works*, Moscow: Progress Publishers, 1972, vol. 13, p. 80.
[13]. Rosa Luxemburg, '*L'Armée nouvelle* de Jean Jaurès', available at https://www.marxists.org/francais/luxembur/works/1911/06/armee.htm
[14]. 'The Zimmerwald Manifesto', in Leon Trotsky, *The War and the International*, available at https://www.marxists.org/archive/trotsky/1914/war/part3.htm#zimman
[15]. 'The Second International Socialist Conference at Kienthal', in Vladimir I. Lenin, *Collected Works*, Moscow: Progress Publishers, 1977, vol. 41, p. 371.
[16]. Rosa Luxemburg, *The Junius Pamphlet: The Crisis of German Social Democracy*, chapter 7, available at https://www.marxists.org/archive/luxemburg/1915/junius/ch07.htm
[17]. Vladimir I. Lenin, *Socialism and War*, in *Collected Works*, Moscow: Progress Publishers, 1971, vol. 21, pp. 299-300.
[18]. Ibid, p. 306.
[19]. Ibid, p. 307.
[20]. Ibid, p. 314.
[21]. Ibid, p. 315.

در زمان جنگ فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۰، میخائیل باکونین نیز از کارگران خواسته بود که جنگ میهنی را به جنگ انقلابی تبدیل کنند. بنگرید به:

Marcello Musto, ‘Introduction’, in Musto, *Workers Unite!*, cit., p. 49.

[22]. Ibid, p. 316.

[23]. Peter Kropotkin, ‘A Letter on the Present War’, *Freedom*, October 1914, pp. 76–77.

[24]. Errico Malatesta, ‘Anarchists have forgotten their principles, 1914’ in Vernon Richards (ed), *Malatesta: Life & Ideas*, London: Freedom Press, 1993, p. 230.

[25]. Peter Kropotkin et al., *The Manifesto of the Sixteen*, available at https://www.marxists.org/reference/archive/kropotkin-peter/1916/sixteen.htm

[26]. Errico Malatesta et al, ‘Anti-War Manifesto’, published as ‘Malatesta, the Anarchist International and War’, in D. Guérin (ed.), *No Gods, No Masters: An Anthology of Anarchism*, Oakland: Ak Press, 1998, p. 388.

[27]. Mao Tse-Tung, *On Protracted War*, Peking: Foreign Languages Press, 1966, p. 15.

[28]. Ibid, p. 26-27.

[29]. Ibid, p. 53.

[30]. Mao Tse-Tung, ‘Problems of War and Strategy’, in *Selected Works of Mao-Tse-Tung*, Peking: Foreign Languages Press, 1965, vol 2, p. 219.

[31]. Ibid, p. 225.

[32]. Cit. in Albertina Vittoria, *Togliatti e gli intellettuali. La politica culturale dei comunisti italiani (1944-1964)*, Roma: Carocci, 2015, p. 219.

[33]. Karl Marx to Ferdinand Lassalle, 2 June 1860, in MECW, vol. 41, p. 154. Cf. Marcello Musto, *Another Marx: Early Manuscripts to the International*, London: Bloomsbury, 2018, p. 132.

[34]. Vladimir I. Lenin, *The Socialist Revolution and the Right of Nations to Self-Determination*, in Lenin, *Collected Works*, Moscow: Progress Publishers, 1964, vol. 22, p. 148.

[35]. Vladimir I. Lenin, *Results of the Discussion on Self-Determination*, in Lenin, *Collected Works*, Moscow: Progress Publishers, 1964, vol. 22, pp. 329-330.

[36]. Karl Marx, *Revelations of the Diplomatic History of the 18th Century*, in MECW, vol. 15, p. 86.

[37]. Kar1 Marx, ‘Reorganization of the British War Administration’, in MECW, vol, 13, p. 228.

[38]. Josep Borrell, ‘It is a matter of life and death. So the EU will provide weapons for Ukraine’s armed forces’, in *The Guardian*, 27 February 2022, available at https://www.theguardian.com/commentisfree/2022/feb/27/eu-will-provide-weapons-for-ukraine-josep-borrell.

[39]. Vladimir I. Lenin, *Socialism and War,* in Lenin, *Collected Works*, Moscow: Progress Publishers, 1971, vol. 21, p 299.

منابع

Borrell, Josep (2022), 'It is a matter of life and death. So the EU will provide weapons for Ukraine's armed forces', in *The Guardian*, 27 February, available at https://www.theguardian.com/commentisfree/2022/feb/27/eu-will-provide-weapons-for-ukraine-josep-borrell.

De Paepe, César (2014), 'Strike Against War', in Marcello Musto (ed.), *Workers Unite! The International 150 Years Later*, New York: Bloomsbury, 2014, p. 229.

De Paepe, César (2014), 'On the True causes of War', in Marcello Musto (ed.), *Workers Unite! The International 150 Years Later,* New York: Bloomsbury, 2014, pp. 230-31.

Dominick, Raymond H. (1982), *Wilhelm Liebknecht and the founding of the German Social Democratic party,* Chapel Hill: University of North Carolina Press.

Engels, Friedrich (1987), *Anti-Dühring*, MECW, vol. 25, pp. 5-311.

Engels, Friedrich (1990), 'Can Europe Disarm?', MECW, vol. 27, pp. 367-393.

Freymond, Jacques (ed.) (1962), *La première Internationale*, Geneva: Droz, 1962, vol. I.

Jaurès, Jean (1982), *L'Armée nouvelle*, Paris: Imprimerie nationale.

Kautsky, Karl (1903), *The Social Revolution*, Chicago: Charles Kerr & Co.

Kropotkin, Peter (1914), 'A Letter on the Present War', *Freedom*, October, pp. 76–77.

Kropotkin, Peter et al. (1916), *The Manifesto of the Sixteen*, available at https://www.marxists.org/reference/archive/kropotkin-peter/1916/sixteen.htm

Lenin, Vladimir I. (1964), *Results of the Discussion on Self-Determination*, in Lenin, *Collected Works*, Moscow: Progress Publishers, vol. 22, pp. 320-360.

Lenin, Vladimir I. (1964), *The Socialist Revolution and the Right of Nations to Self-Determination*, in Lenin, *Collected Works*, Moscow: Progress Publishers, vol. 22, pp. 143-156.

Lenin, Vladimir I. (1971), *Socialism and War*, in Lenin, *Collected Works* (Moscow: Progress Publishers, vol. 21, pp. 295-338.

Luxemburg, Rosa (1915), *The Junius Pamphlet: The Crisis of German Social Democracy*, chapter 7, available at https://www.marxists.org/archive/luxemburg/1915/junius/

Malatesta, Errico (1993) ‘Anarchists have forgotten their principles, 1914’ in Vernon Richards (ed.), *Malatesta: Life & Ideas*, London: Freedom Press, pp. 227-231.
Malatesta, Errico et al (1998), ‘Anti-War Manifesto’, published as ‘Malatesta, the Anarchist International and War’, in Daniel Guérin (ed.), *No Gods, No Masters: An Anthology of Anarchism*, Oakland: Ak Press, pp. 387–389.
Mao Tse-Tung (1965), ‘Problems of War and Strategy’, in *Selected Works of Mao-Tse-Tung*, Peking: Foreign Languages Press, vol. 2, pp. 219-235.
Mao Tse-Tung (1966), *On Protracted War*, Peking: Foreign Languages Press.
Marx Karl (1996), *Capital, Volume I*, MECW, vol. 35.
Marx, Karl (1980), ‘Reorganization of the British War Administration’, in MECW, vol, 13, pp. 227-233.
Marx, Karl (1986), *Revelations of the Diplomatic History of the 18th Century*, in MECW, vol. 15, pp. 25-96.
Marx, Karl (2014), ‘Resolutions of the Brussels Congress (1868)”, in Marcello Musto (ed.), *Workers Unite! The International 150 Years Later*, New York: Bloomsbury, 2014, pp 89-93.
Musto, Marcello (2014), ‘Introduction’, in Marcello Musto (ed.), *Workers Unite! The International 150 Years Later*, New York: Bloomsbury, 2014, pp 1-68.
Musto, Marcello (2018), *Another Marx: Early Manuscripts to the International*, London: Bloomsbury.
Pelz, William E. (ed.) (2016), *Wilhelm Liebknecht and German Social Democracy: A Documentary History*, Chicago: Haymarket Books.
Vv. Aa. (1972), ‘International Socialist Congress at Stuttgart’, in Vladimir I. Lenin, *Collected Works*, Moscow: Progress Publishers, vol. 13, pp. 75-81.
Vv. Aa. (1977), ‘The Second International Socialist Conference at Kienthal’, in Vladimir I. Lenin, *Collected Work*, Moscow: Progress Publishers, vol. 41, pp. 369-380.
Vv. ‘Aa. (1915), ‘The Zimmerwald Manifesto’, in Leo Trotsky, *The War and the International*, available at https://www.marxists.org/archive/trotsky/1914/war/part3.htm#zimman
Vittoria, Albertina (2015), *Togliatti e gli intellettuali. La politica culturale dei comunisti italiani (1944-1964)*, Roma: Carocci.